

دختري آن سوي خورشيد

ال. بي. آن

مترجم: اکرم شکرزاده



دختری آن سوی خورشید

..... نویسنده: ال. بی. آن • مترجم: اکرم شکرزاده
..... مدیرگروه ترجمه: اکرم شکرزاده • ویراستار: سمیه شکرزاده
..... ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۵۰-۴

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: آن، ال. بی. Anne, L. B. عنوان و نام پدیدآور: دختری آنسوی خورشید/ ال بی آن؛ مترجم اکرم شکرزاده. مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۲. مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص.؛ ۱۴/۵ × ۲۷/۵ س.م. شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۵۰-۴ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: THE GIRL WHO CAPTURED THE SUN، ۲۰۱۹. موضوع: داستان های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م. موضوع: ۲۱st century --Young adult fiction, English، اکرم، ۱۳۶۳ -، مترجم □ رده بندی کنگره: ۷/PZY □ رده بندی دیویی: ۹۱۴/۸۲۳ □ شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۱۰۶۷۵ □ وضعیت رکورد: فیپا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

توضیحاتی در مورد گروه‌های دورهٔ متوسطه	۷
.....	۸
.....	۱۰
.....	۱۷
.....	۲۰
.....	۲۴
.....	۲۹
.....	۳۵
.....	۳۹
.....	۴۴
.....	۵۳
.....	۵۵
.....	۵۹
.....	۶۳
.....	۶۸
.....	۷۶
.....	۸۰
.....	۸۵
.....	۹۰

٩٧	١٩
١٠٣	٢٠
١١٢	٢١
١٢٠	٢٢
١٢٨	٢٣
١٣٣	٢٤
١٣٦	٢٥
١٤٢	٢٦
١٤٧	٢٧
١٥١	٢٨
١٥٥	٢٩
١٥٨	٣٠
١٦٣	٣١



توضیحاتی درمورد گروه‌های دورهٔ متوسطه

در ابتدا به گروه‌هایی که این مدرسهٔ متوسطه در خود جا داده و در جلد اول سری شینا مایر به آن‌ها پرداختیم نگاهی می‌اندازیم.

سپا: ستارگان پاپ آینده؛ البته این رؤیایی است که در سر می‌پرورانند. آن‌ها ورزش می‌کنند، آواز می‌خوانند، محبوب هستند و حق ندارند ناآراسته جایی دیده شوند. تلاش می‌کنند بدون این‌که قوانین مدرسه را زیر پا بگذارند، از سبک لباس پوشیدن ستاره‌هایی که می‌خواهند در آینده شبیه آن‌ها باشند تقلید کنند. بعضی‌هایشان به قوانین مدرسه اهمیتی نمی‌دهند و با لباس‌های ناجور و کوتاه به مدرسه می‌آیند و بعد باید عواقبش را بپذیرند. جوری رفتار می‌کنند که انگار از خاندان سلطنتی هستند و ما را به چشم رعیتشان می‌بینند.

حرفشان را زن‌ها یا اسمشان را نیارها: بیشتر اوقات نادیده گرفته می‌شوند، جوری که انگار اصلاً وجود خارجی ندارند، اما صادقانه باید بگویم که آدم‌های باحالی به نظر می‌آیند. آن‌ها فقط درون‌گرا هستند.

جوکرها: فکر می‌کنید راجع به آدم‌هایی که شبیه بتمن هستند حرف می‌زنم؟ آن‌ها خیلی سرخوش هستند و زیاد سربه‌سر دیگران می‌گذارند و همیشه خودشان را به دردسر می‌اندازند. بی‌آزارند، اما گاهی اوقات کمی روی مخ اطرافیان‌شان راه می‌روند. زیاد هم باد معده‌شان را خالی می‌کنند و باعث می‌شوند از این‌که هوای دوروبرشان را وارد ریه‌هایتان کردید، به شدت پشیمان شوید.

ورزشی‌ها: به تنها چیزی که اهمیت می‌دهند بسکتبال، فوتبال و فوتبال آمریکایی است.

خرخوان‌ها: آن‌ها حرف نمی‌زنند، فقط یک گوشه می‌نشینند و سرشان در کتاب است.

دردسرها: بدون این‌که اصلاً دلیلی برای شرارت‌شان وجود داشته باشد بدجنسی می‌کنند.

۱

تا چند ماه پیش رفتارهایم بچگانه بود، اما سیزده ساله‌ها را واقعاً نمی‌توان بچه حساب کرد. به هر حال احساس می‌کنم که یکدفعه وارد دنیای بزرگ سالی شدم. در کودکی مفاهیمی مثل خون‌آشام‌ها، موجودات فضایی و دنیاهای دیگر ترسناک اما هیجان‌انگیز به نظر می‌رسند. من مدام انواع مختلف فیلم‌هایی را که مربوط به موجودات افسانه‌ای دنیاهای دیگر می‌شد تماشا می‌کردم. کتاب هم می‌خواندم، البته آن‌هایی را که مادرم اجازه می‌داد (او همیشه پلیس بازی درمی‌آورد). آن داستان‌ها حسابی سرگرم می‌کردند، چون همه‌شان ساختگی بودند. بعد وارد سیزده سالگی شدم و یکدفعه دنیایم از هم پاشید. متوجه شدم که غول‌ها خیالی نیستند و واقعاً وجود دارند. چرا چنین اتفاقی افتاد؟ نباید حداقل یک هشدار به ما می‌دادند؟ امیدوارم آن‌چه به سر من آمد و حسابی غافلگیرم کرد، سر هیچ‌کس دیگری نیاید. به هر حال، این اتفاق برای من افتاد. حالا هرچه قدر هم که داستانم عجیب به نظر برسد، به هر حال همچنان ادامه دارد.

داستان را از همان جایی شروع می‌کنم که کتاب قبلی را با آن به پایان رساندم...

وقتی به سمت در ورودی خانه‌مان رفتم، مردی مومشکی را دیدم که پالتویی شتری به تن داشت و از خانه بیرون زد. وقتی از کنارم رد می‌شد، برایمان سر تکان داد. «بابا، اون کی بود؟»

«پسر آقای توبیاس بود. پدرش تو وصیت‌نامه‌ش اسم تو رو هم آورده. می‌دونستی؟ اون این رو به تو داده.»

وقتی بابا بستهٔ مربعی بزرگی را که در کاغذی قهوه‌ای پوشانده شده بود دستم داد، من و مامان به هم نگاه کردیم.

بسته را روی میز آشپزخانه گذاشتم و کاغذی را که دورش پیچیده بودند پاره کردم. کتابی قدیمی بود که ضخامتی در حدود شش سانتی متر داشت؛ یعنی درست به اندازهٔ یک آلبوم عکس بزرگ و جلدش چرمی بود. می‌دانید که کدام آلبوم‌ها را می‌گویم، همان‌هایی که پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ها دارند. روی جلدش یک علامت برنجی بود.

مامان دلِ دیدن محتویات بسته را نداشت و آن قدر به من نزدیک بود که تپش قلبش را روی بازویم حس می‌کردم. نکند تپش قلب خودم بود؟